بنام آنکه هستی نام از او یافت

ادیبان روز

احمق‌ها موفق‌ترند

داستان کسانی که به باور عموم تن ندادند و نتیجه گرفتند

نویسندگان:

آدریانا مونیک آلوارِز | دکتر الکساندرا مک‌درموت

بریتانی استین‌بروک | دِرِک آلوارِز | اریک ماکسول

دکتر لورن پِترا | لیندزی میشل ویلسون

دکتر مایک هاکنی | ناتاشا هوک

مترجمان:

ملیکا نصیر (دکتری مدیریت بازاریابی دانشگاه تهران)

عباس شهرانی (دکتری مدیریت منابع انسانی دانشگاه آزاد)

فهرست مندرجات

عنوان	صفحات
مقدمه. درک آلوارز	۷
فصل اول. آدریانا مونیک آلوارز	۱۱
فصل دوم. دکتر الکساندرا مک درموت	۱۹
فصل سوم. بریتانی استین‌بروک	۲۹
فصل چهارم. اریک مکسول	۳۵
فصل پنجم. دکتر لورن پترا	۴۱
فصل ششم. دکتر مایک هاکنی	۴۷
فصل هفتم. لیندزی میشل ویلسون	۵۳
فصل هشتم. ناتاسا هوک	۵۹
فصل نهم. ادل برایان	۶۵
فصل دهم.آلانا کونلی	۶۹
فصل یازدهم. آنه تیجولا	۷۳
فصل دوازدهم. بتانی یورگنسون	۷۷
فصل سیزدهم. دینا مارایس	۸۳
فصل چهاردهم. کاترین تومی	۸۷
فصل پانزدهم. کریستینا اومبرگر	۹۱
فصل شانزدهم. لیه اسمیت	۹۷
فصل هفدهم. نیکی بردزر	۱۰۳
آشنایی با انتشارات اِی‌اِم‌اِی	۱۰۹

مقدمـــه

دِرِک آلوارز[1]

الهام‌بخش من در این کتاب، همسر شگفت‌انگیز متولد ماه قوس (آذرماه) من است، که وِردِ زبانش برای ترغیب منِ متولد ماه جدای (دی‌ماه) که اوقات خوش‌تری داشـته باشـم این بود: «باید کارهای احمقانه‌تری انجام بدی.»

این‌طوری شد که تشویق شدم بیشتر دارایی‌های خود را بفروشم و از سن‌دیگو، «بهترین شهر آمریکا» به کشوری نقل مکان کنم که چیز زیادی درباره آن نمی‌دانستم. کشـوری که اطلاعات مردم درباره آن به‌حدی کم بود که اغلب آن را با آلبانی، مرکز ایالت نیویورک اشتباه می‌گرفتند.

یک بار با یک راننده تاکسی در یونان صحبت می‌کردیم. از ما پرسید اهل کجاییم و به او گفتیم در آلبانی زندگی می‌کنیم که از شمال با یونان هم مرز است.

پرسید: «آلبانی...آلبانی... نیویورک؟»

راسـتش از این‌که می‌دانسـت شـهری به اسـم آلبانی در نیویورک وجود دارد، متأثر شـدم. برای این که ذهنش به آن‌جا رفته بود، وقتی به او گفتیم «نه. آلبانی... کشـور همسایه شما!» حرف‌مان را باور نمی‌کرد.

آن‌قدر از حرفی که به او گفتیم، حیرت کرده بود که فکر کردم ما را با لگد از تاکسی بیرون می‌اندازد.

فریاد زد «این مردم حیوونن!»

این را بگویم، ذره‌ای با حرفش موافق نیسـتم. آلبانیایی‌ها سـرکش‌اند و من عاشـق سرکشی‌شان هستم. همچنین، بسیار شبیه یونانی‌ها هستند و در برخوردهایی که با آن‌ها دارم، به نظرم شبیه دزدان دریایی‌اند.

---

1 Derek Alvarez

هر دو آن‌ها را دوست دارم، یونانی‌ها، آلبانیایی‌ها... اهالی اروپای شرقی... ایتالیایی‌ها، سیسیلی‌ها... و اگر به این توصیه همسرم که کارهای احمقانه‌تری انجام دهم، گوش نمی‌کردم، هرگز با آن‌ها آشنا نمی‌شدم.

با گوش کردن به توصیه خردمندانه او بود که ماجراجویی‌های فراوانی به دست آوردیم و خاطرات زیادی ساختیم که همیشه می‌توانیم با اشتیاق و در چشم‌به‌هم‌زدنی آن‌ها را به یاد بیاوریم.

عنوان کتاب «داستان کسانی که به باور عموم تن ندادند و نتیجه گرفتند» است، خب برای‌تان توضیح می‌دهم که این چه ربطی به داستان من دارد... من از زندگی در سن‌دیگو واقعاً لذت می‌بردم... تا این‌که دیگر برایم لذتی نداشت.

جالب این‌جا است که حدود نُه ماه قبل بدون یک ده سنتی وارد سن‌دیگو شدیم. بیعانه و اجاره ماه اول و آخر خود را پرداخت کردیم تا در مرکز شهر سن‌دیگو، منطقه گسلمپ[1] آپارتمانی به مساحت ۶۰۰ فوت مربع[2] گیر بیاوریم.

با این کار تا حد زیادی مفلس و بی‌پول شدیم.

ما شروع کردیم به شبکه‌سازی و گسترش کسب‌وکارمان (و شرکت بازاریابی اینترنتی در آن زمان) آن هم به روش‌هایی که فکرش را هم نمی‌کردیم.

تمام رستوران‌های منطقه را امتحان کردیم، همه جور گردشگری انجام دادیم... سخت کار کردیم و تلاش کردیم تا جایی که دوباره نمی‌خواستیم این مسیر را از ابتدا طی کنیم.

می‌دانید، مونیک[3] همیشه درباره‌ی مدت زمانی که کمی بعد از بحران کوزوو[4] در آلبانی سپری کرده بود و در یک پرورشگاه داوطلب شده بود، مشتاقانه حرف می‌زد.

---

1 Gaslamp District

۲ معادل ۵۵ مترمربع

3 Monique

٤ جنگ کوزوو درگیری مسلحانه‌ای در منطقه کوزوو بود که از ۲۸ فوریه ۱۹۹۸ تا ۱۱ ژوئن ۱۹۹۹ جریان داشت. در این جنگ ارتش جمهوری فدرال یوگسلاوی (که در آن هنگام شامل صربستان و مونته‌نگرو می‌شد) و پیش از جنگ کوزوو را در اختیار داشت در یک سو و گروه‌های شورشی آلبانیایی‌تبار کوزوو با نام ارتش آزادیبخش کوزوو در سوی دیگر قرار داشتند.

اگرچه برخی موقعیت‌هایی که گذرانده بود، دشوار و طاقت‌فرسا بودند، مثل ۴ ساعت برق در طول روز یا نبود آب لوله‌کشی، اما همیشه درباره دوستانی که پیدا کرده بود، حرف می‌زد و می‌گفت عاشق فرهنگ و مردم [آن‌جا] بوده‌است.

یک شب به مهمانی شامی دعوت شده بودیم، که در آن‌جا مونیک اتفاقی یکی از همسفران خود را ملاقات کرد. آن‌ها چنان از حرف زدن درباره ماجراجویی‌ها و موقعیت‌های عجیب‌وغریبی که باهم داشتند، لذت می‌بردند که کم‌کم سبک زندگی معمولی آمریکایی‌ام را زیر سؤال بردم.

من آنقدر زمان زیادی را پای کامپیوتر می‌گذارندم و انقدر با مشتریان پرتوقع سروکار داشتم، که به‌راحتی می‌توانستند متقاعدم کنند که همه چیز را برای ماجراجویی دیوانه‌وار در آلبانی رها کنم.

تمام این سال‌ها، «کارهای احمقانه» زیادی انجام دادیم و ماجراجویی‌های جالب فراوانی داشتیم. سال اول، کل تابستان را کلاً در ساحل ماسه سفید کسامیل آلبانی[1] به خوردن نوشیدنی یک دلاری و چشم دوختن به جزایر یونان گذراندیم.

از آن زمان، به کشورهای مختلف زیادی ازجمله مکزیک، کاستاریکا، یونان، آلبانی، مونته‌نگرو، کرواسی، بوسنی، اسلونی، ایتالیا و سیسیل سفر کرده و در آن‌جا زندگی کردیم. حتی بچه‌دار شدیم و آن‌ها را برای ماجراجویی همراه خود می‌بردیم! و نقطه شروع همه این‌ها، اولین «کار احمقانه‌ای» بود که انجام دادیم...

۱ ساحل کسامیل (Ksamil) در جنوب ساراندا، یکی از بهترین مقاصد ساحلی در آلبانی است. کسامیل به دلیل زیبایی آن همچنین «مروارید یونانی» نامیده می شود. این ساحل در یک منطقه زیبا قرار گرفته است، یک خلیج با سه جزیره کوچک که توسط شنا و یا قایق قابل دسترسی هستند و توسط آب های فیروزه ای محصور شده‌اند.